



این بیت که در کتابهاست  
 در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است

بهم شستی کس نیاید نیاز  
 همه کار با نفع پوسته نیست  
 که ریزیم در پای تو خون خویش  
 کنون گرم ترزان براریم جوش  
 بکوشیم تا جو بود و در جوال  
 که بیدل نباید که باشد کس  
 دل و پشت شان گشت یک قوی  
 که فردا چه سازیم از تنع و جام  
 طلایه برون رفت و جاسوسخت  
 نشستند بر ره گذرهای ما  
 ز شب تا سحر پاس میشدند  
 بشنگرف کاری عمل یافت  
 چو شنگرف سوده بکارش بم

اگر چه مرا با چنین برگ و ساز  
 در چاره بر چاره گریسته نیست  
 سران سپه کشید پیش  
 نمودیم زین پیشترست کوش  
 هم از بصر مردی هم از بصر مال  
 سپه را چو دل داو خسر و بی  
 سپه را ز دل داو خسری  
 در اندیشه میبود تا وقت شام  
 چو از تیره شب روز روشن رفت  
 نگهبان لشکر برون از تکیاس  
 شب تیره بی پاس گذشتند  
 بیاساقی آن زریق یافتند  
 بده تا در ایوان بکشیم بم

این بیت که در کتابهاست  
 در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است

## مصاف کردن کندر بار و سپان

سخنها می پرورده و دلی پذیر  
 کجا بردش آن سبز خنگ شمس  
 جهانش چه نیزنگ سازی نمود  
 سخن را بچو هر بر آموذگوش

بارای جانزیده و مقان پر  
 که چون خسرو از صحن آمد برو  
 و گر بار چرخش چه بازی نمود  
 گزارنده صرف جوهر فرودش

این بیت که در کتابهاست  
 در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است

این بیت که در کتابهاست  
 در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است  
 و در باره بر چاره و علاج  
 از کتب معتبره است

که ترومی چو آشفتن روس بوید  
 نضرمان شه رایت افروختند  
 شب تیره پهلو به بستر نبرد  
 زمین فرش سفیر چون دزد  
 بدان تیغ کرطشت بنمود تاب  
 برون آمد از پرده تیره تیغ  
 دو شکز گویم دو دریای خون  
 تدبیر خون ریختن چمتند  
 بعرض دو میدان دران تنگی  
 دران معرکه عارض رزمگاه  
 ز پولاد پوستان آلماس تیغ  
 جدا گانه از موکب هر گروه  
 و والی و گردان ایران زمین  
 قدرخان و فغوریان یکسره  
 جناح از خدنگ غلامان خاص  
 پیش اندرون پیل پولاد جوش  
 شه سلیمان بانهران امید  
 ز دیگر طرف سرخویان روس  
 بخزرانیان رست آراسته

جهان را چو بر کنده طاوس بد  
 دران پهن صحرا وطن خستند  
 بطالع نبرد هی ستاره شمره  
 بر آورد سر صبح با تیغ و پشت  
 سر افکند ده تیغ گشت آفتاب  
 ز هر تیغ گویی کی که کوه تیغ  
 به بسیاری از آب یا فرون  
 بهم تیغ و رایت بر افروختند  
 فشرودند چون کوه پولاد پای  
 بر آراست لشکر نضرمان شاه  
 بخورشید روشن در آورد تیغ  
 حصار ی بر آورده مانند کوه  
 سویمین گرم کردند کین  
 علم بر کشیدند بر سیره  
 زده پرده برشتن مقصیاس  
 پس او دلیران تنذر خروش  
 کمر بست بر پشت پیل سپید  
 فرو زنده چون قبله گاه جوس  
 ز چپ بانگ پر طاس بزحاسته

سپید بلبک سپید بلبک سپید بلبک  
 سپید بلبک سپید بلبک سپید بلبک  
 سپید بلبک سپید بلبک سپید بلبک  
 سپید بلبک سپید بلبک سپید بلبک  
 سپید بلبک سپید بلبک سپید بلبک

این شعر از شاهنامه است که در وصف نبرد نضرمان و روس است  
 و در آنجا که نضرمان با روسان جنگ کرد و در آن جنگ  
 نضرمان با شجاعت و دلیری بسیار خود را نشان داد  
 و در این شعر نیز از شجاعت و دلیری نضرمان سخن به میان آمده است  
 و در این شعر نیز از شجاعت و دلیری نضرمان سخن به میان آمده است

استوار کردند

این شعر از شاهنامه است که در وصف نبرد نضرمان و روس است  
 و در آنجا که نضرمان با روسان جنگ کرد و در آن جنگ  
 نضرمان با شجاعت و دلیری بسیار خود را نشان داد  
 و در این شعر نیز از شجاعت و دلیری نضرمان سخن به میان آمده است  
 و در این شعر نیز از شجاعت و دلیری نضرمان سخن به میان آمده است

بهندی با هندستان گویند و بدین سخن  
 اسپ را حیوان می مطلق آواز است  
 در سینه یعنی مطلق آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 آواز مخصوص مرگ بر این  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است

سر انداختن کرد بر خود مباح  
 ز مهر سگندر شده سینه شوی  
 چو هندوی بیمار بر زخروش  
 زمین آسمان وار بر جاسته  
 زمین را بر افگند پیش بنات  
 بازوی ترکان در آورده زود  
 با همی رسانده زمین رازبان  
 بر آورد از گا و گردون خروش  
 ز مهر بر آورد کاورس خون  
 چو مرغ دو پر بر سر مرغزار  
 ز گویا لها گوه گشته منگاک  
 بخون روی دشمن نمازی کشان  
 شده قنده خرد را مهر بزرگ  
 بر ورسته صد بشیه تیر خدنگ  
 بگردان کشتی کرد گردون دراز  
 زمین را خستاده بر اندام لرز  
 تکاور شده زیر شیران شهیل  
 فلاتون آنجا فلاتوسی  
 ز مندی در آب آتش انداخته

الانی ز پس ایسوی بر جباح  
 بقلب اندرون روسی کینه جوی  
 در ایامی روشی در آمد جوش  
 سپه از دو جانب صف آرا  
 ز غزیدن کوس گردون کنگ  
 همان نامی ترکی بر آورده شو  
 صهل زمین سینه رازیان  
 لکد کوبه گرز هفت جوشش  
 بپارک بجا ورسته نقره گون  
 خدنگ سه پر کرده زمین گزار  
 ز نیره نیستان شده روی خاک  
 سنان بر سر روی بازی کشان  
 ز غزیدن شیر در چرم گرگ  
 سان چشمه خون کشاده رنگ  
 نهنگان شمشیر جوشن گداز  
 کشاده بخار از تن کوه درز  
 ز غوغا بر آوردن خیل رس  
 نیز زید با کمترین روی  
 همان روی رامیت افراخته

بهندی با هندستان گویند و بدین سخن  
 اسپ را حیوان می مطلق آواز است  
 در سینه یعنی مطلق آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 آواز مخصوص مرگ بر این  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است

بهندی با هندستان گویند و بدین سخن  
 اسپ را حیوان می مطلق آواز است  
 در سینه یعنی مطلق آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 آواز مخصوص مرگ بر این  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است  
 در زمین سینه یعنی آواز است





درای حکرتاب فرماوزنگ  
 همان کوش رومی زگرگینه چرم  
 زمین رازشورشین افتادین  
 برون رفت زایلاقیان کشتی  
 زمزم تا قدم زیر آهن نهان  
 مبارز طلب کرد چون میل است  
 ز شمشیر رطاسی خشتناک  
 دلیران از ویدولی پتسند  
 پس از ساعتی تند شیرپناه  
 برهپ نجاری بیالای پیل  
 بایلاقی اسپرین روی گفت  
 شمم جام بردست چون ایلیان  
 بگفت این ویرم کب فشردان  
 زگوپال آن پیل جنگ آزمای  
 شد ایلاقی ازگرز پولادپست  
 سوار سرفراز ترزان گروه  
 بزخم وگر بازین پست شد  
 سرانجام کاران سرانداختن  
 ز پولاد در جان پولاد تیغ  
 بگفت

زمزم مغرمی برود و از روی برگ  
 نه دل بلکه پولاد را کرد نرم  
 فگند آسمان نعل و خورشید منخ  
 سواری شستا بنده چون آتش  
 بسختی و آینه ملی چون جهان  
 کسی کا مد از پای پیلان است  
 جوانمرد روی در آمد بنجاک  
 سراز چپه شیر بر پتسند  
 برون آمد از پرتو قلب گناه  
 خروشان و جوشان تر از رود نیل  
 که آمد برون آفتاب از هفت  
 نه از باوه از چون ایلیان  
 برافراخت پولاد و گرزگران  
 در آمد سیریل میکز ز پای  
 ز طوفان خوشش زمین گشت  
 بران کوه کن راند مانند کوه  
 چنین چندگر ز خاکش از دست  
 غرورشش داواز سرفراختن  
 بسی گشت هم شسته شد بدینغ

و از زمین را از خاک  
 بر زمین را از خاک  
 بر زمین را از خاک  
 بر زمین را از خاک

درای حکرتاب فرماوزنگ  
 همان کوش رومی زگرگینه چرم  
 زمین رازشورشین افتادین  
 برون رفت زایلاقیان کشتی  
 زمزم تا قدم زیر آهن نهان  
 مبارز طلب کرد چون میل است  
 ز شمشیر رطاسی خشتناک  
 دلیران از ویدولی پتسند  
 پس از ساعتی تند شیرپناه  
 برهپ نجاری بیالای پیل  
 بایلاقی اسپرین روی گفت  
 شمم جام بردست چون ایلیان  
 بگفت این ویرم کب فشردان  
 زگوپال آن پیل جنگ آزمای  
 شد ایلاقی ازگرز پولادپست  
 سوار سرفراز ترزان گروه  
 بزخم وگر بازین پست شد  
 سرانجام کاران سرانداختن  
 ز پولاد در جان پولاد تیغ  
 بگفت

از باوه از چون ایلیان  
 برافراخت پولاد و گرزگران  
 در آمد سیریل میکز ز پای  
 ز طوفان خوشش زمین گشت  
 بران کوه کن راند مانند کوه  
 چنین چندگر ز خاکش از دست  
 غرورشش داواز سرفراختن  
 بسی گشت هم شسته شد بدینغ

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم / بدینگونه خصله بخون در کشید / ز بس کشن خنک مرو آزمای

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم / بدینگونه خصله بخون در کشید / ز بس کشن خنک مرو آزمای / چو روسی برو می بران پیشیا / همی گشت پولاد مندی شبت

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم / بدینگونه خصله بخون در کشید / ز بس کشن خنک مرو آزمای / چو روسی برو می بران پیشیا / همی گشت پولاد مندی شبت / چو بالای نیزه درازی گرفت / ز سپلوی لشکر که شمشیر بار

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم / بدینگونه خصله بخون در کشید / ز بس کشن خنک مرو آزمای / چو روسی برو می بران پیشیا / همی گشت پولاد مندی شبت / چو بالای نیزه درازی گرفت / ز سپلوی لشکر که شمشیر بار

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم / بدینگونه خصله بخون در کشید / ز بس کشن خنک مرو آزمای / چو روسی برو می بران پیشیا / همی گشت پولاد مندی شبت / چو بالای نیزه درازی گرفت / ز سپلوی لشکر که شمشیر بار

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم / بدینگونه خصله بخون در کشید / ز بس کشن خنک مرو آزمای / چو روسی برو می بران پیشیا / همی گشت پولاد مندی شبت / چو بالای نیزه درازی گرفت / ز سپلوی لشکر که شمشیر بار

بیدار نشد ز زم سازدگر / قضا را قدر برینا گوش زد / ز زوسی در آمد سواری چو پیل / برون خواست از رویان هم / بدینگونه خصله بخون در کشید / ز بس کشن خنک مرو آزمای / چو روسی برو می بران پیشیا / همی گشت پولاد مندی شبت / چو بالای نیزه درازی گرفت / ز سپلوی لشکر که شمشیر بار







در نهایت حکم باشد **۱۱۵** دردی از آنکه هیچ زودتر از این نشان برسد **۱۱۶** تاز اول چو در آرد این بیماری سرسبز است **۱۱۷** اگر کسی از این بیماری سرسبز است **۱۱۸** از آنکه در اول چو در آرد **۱۱۹**

**۱۱۴** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۵** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۶** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۷** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۸** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۹** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین

بر او روختی وز در بر سرش  
 چو فرق سرخس و خون کشید  
 ز گردان زمین کی تند شیر  
 ز شیر آن سبق برده شرو نام  
 تشنگی دو تنگی بر آن سر اخته  
 بزم الانی روان کرد خوش  
 فرخنده چو دید اینچنان دست زود  
 چنان زود بر شروه شیر تیز  
 ازین سوکر بسته گرد گشته  
 بکوشید و مردانگیها نمود  
 چو خصمی قوی دیگران کشاو  
 بر نامی از کوه لاکن چو کوه  
 کی ترک نواهنه بر سرش  
 قبابی زره بر تنش تا بدار  
 بشروه در آمد چو شیر دمان  
 چنان ماند شیر بر شیر مرد  
 چو افتاد دشمن و گلابی نغسند  
 بسی گردان مانگر دنگشان  
 دوا کی چو دید اینچنان گردنی

ای که در **۱۱۵**

سرش را فزود رنجت بر پیکر من  
 از آن سرگشی سرگردون کشید  
 بگفتن قوی دل بروی و سپهر  
 بهنگام جنگ زمانی بمت م  
 پتبع از سنگان سرانداخت  
 بر او اخت از تیغ رخشان خوش  
 سپهر برکت و دخت چون پرو  
 که کار نفس مرغ جانش گریز  
 بیرون زد خیمت پوتنداشی  
 بشیری کجا کرده باشرو سعد  
 بیک ضربت او نیز گردون نهاد  
 در آمد کرد و عالم آمدستو خ  
 که بپای میرنجت از پیکر من  
 چو سیاه روشن چو سپهر ابد  
 ز گفتن نداوش زمانی امان  
 کزان شیر شروه بر او گرد  
 بسم سندش بسایید معنه  
 زوار سرد مری چرخ بر نشان  
 نه گردی بمانا که گردونی

**۱۱۴** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۵** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۶** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۷** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۸** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۹** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین

**۱۱۴** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۵** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۶** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۷** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۸** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین **۱۱۹** نفع شنبلیله معجون بکوبن با عسل و روغن بادام شیرین



کشتاوند بر یکدگر تیغ تیر  
 بسی ضرب نشان رفت بیکدگر  
 بر آورد و روسی گزارند تیغ  
 ز پولاد ترک اندر آمد تیغ  
 از آن سستی اندام زخم از مای  
 فرود آمد از اسپ و سر بار تیغ  
 بفرزانه فرمود تا هم ز راه  
 نوازش کند تا با بستگی  
 چو شب در سر او رو کله پرند  
 دور سپه پاس میداشتند  
 چو خورشید بر زد سر از کج نعل  
 و گر باره شیران نمودند شون  
 بغفلت در آمد جرس با در  
 بفریاد شیعپور و آواز کوس  
 همان جو دره سوی میلان  
 و گر باره هندی چو شیر سیاه  
 بسی چابک کرد با جو دره  
 هم آخرد را برو یکی چین نکند  
 بر آورد ز افگند نشن کام خویش

که در بسته شد پای را بر گریز  
 بکارا گهی شان شد کارگر  
 بران کوه فولاد زد و سید ریغ  
 بر مای خون شد تن خرق غریق  
 عیان زدوی کرد و شد باز جا  
 دل شاه زان سر شکست  
 کند نوش دارد بران زرم گاه  
 دوالی بر اسپا پید از جنگلی  
 سرمه در آمد مشکین کین دیده  
 گس کرد و خرقه ننگه آشتند  
 دوشست گردن قلاب از نیل  
 ز گوران همه دشت کردند گور  
 بچو شید خون از دم کرنای  
 پدید آمد از سرخ گل سندروس  
 که در خود یکی ذره سستی نیامد  
 در افگند قتل بنام و نگاه  
 نیرت بر زخم کاری سر  
 سر جو دره بر سر زمین نکند  
 سپردش بغل ره انجام خویش

بیاورد زان زود از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما

بیاورد زان زود از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما

بیاورد زان زود از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما

بیاورد زان زود از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما

بیاورد زان زود از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما  
 زین است ظاهر از زین چو پیکر زانما

دین بر است و در بعضی از اینها  
 دین بر است و در بعضی از اینها  
 دین بر است و در بعضی از اینها  
 دین بر است و در بعضی از اینها

دلیرانه میگشت و میخواست در  
 یکی نامور بود و طلوس نام  
 چو سرخ اژدهائی به چیدگی  
 سوهدی آمد چو سلی سوش  
 در آن وادریای بیجانگی  
 سرانجام روسی یکی حمله کرد  
 بر دخت از خویش اندام را  
 ز سر ترک بر داشت گفتا منم  
 مرا آور من که طلوس خواند  
 زمینان نخواهم شدن باز جای  
 شد ارگشتن بندی زخم روس  
 بر آن بود کار و عنان سوی جنگ  
 چپ است میدید تا از سپاه  
 روان کرد مرکب شتابنده  
 هایون سواری چو غرند شیر  
 چنان خوف در آهین اندام او  
 بجز لگدی سرفزای کمان  
 از آن چاکبیا که میکرد چیست  
 بران روسی افکند مرکب چو با

از بعضی از اعلام چنان باشد که در  
 وضعی غده در وضع دوم جهت  
 این طوطی باشد و طلوس زبان دای  
 بیوان بندست را گنیزد این کیزد این  
 شکر دوی بیگیند که من را هم او  
 طالب من بیگیند که من را هم او  
 بیگیند که من را هم او  
 بیگیند که من را هم او

چنان در آن وقت که در آن  
 چنان در آن وقت که در آن  
 چنان در آن وقت که در آن  
 چنان در آن وقت که در آن

از آن چاکبیا که گنیزد این کیزد این  
 بیگیند که من را هم او  
 بیگیند که من را هم او  
 بیگیند که من را هم او







برانداختن آنکه در کوه و در چو کوه  
 در دستش دود و دگر در دستش  
 است خاکی و بوی خوش و خوش  
 باغ است خلقت است

از زبان و با سوسان و از آن  
 در دستش دود و دگر در دستش  
 است خاکی و بوی خوش و خوش  
 باغ است خلقت است

از زبان و با سوسان و از آن  
 در دستش دود و دگر در دستش  
 است خاکی و بوی خوش و خوش  
 باغ است خلقت است

به تنهایی این پیشه و زبیده بود  
 چون شیر دل دم بر انداختش  
 سلامی برودید پیش از نبرد  
 بیک ضربش جان ز تن کشید  
 دگر روسی بست بر کین کمر  
 دلیری دگر جنگ را ساز کرد  
 به تیر کز شست او شد روان  
 برده چو به تیران سوار می  
 دگر بار پنهان ز پینندگان  
 چنین چند روزان نبرده هوا  
 نشد هیچکس را دگر بارگی  
 بجائی رسیدند که بیم تیغ  
 تیکه بناموس می ساختند

ز شمشیر دشمن نگر زبیده بود  
 شکاری زبون دید شتابش  
 جل و جامه اش بهتر از سپهر  
 اجل بر خورش برقع اندر کشید  
 همان رفت با او که با آن دگر  
 به تیر دگر جان از و باز کرد  
 پهلودرامد یک پهلوان  
 زده پهلوان کرد میدان  
 بیامد بجائی نشینندگان  
 پوشیدگی حرب کرد و شکار  
 که با و برون افکند بارگی  
 پر افکندگی شان در آمد چو مرغ  
 خیالی به نیزنگ می ساختند

مصافحه ششم

چنین تایی روان چرخ سپهر  
 دگر بار میدان شد آراسته  
 ز لشکر که روس بانگ جرس  
 کشیدند صف قلبداران روس

بر آورد گوهر زورایه قیر  
 ز پیغولها نعره بر خاسته  
 بیوق بر میشد از پیش و پس  
 وزان قلب آراسته چون عرو

از زبان و با سوسان و از آن  
 در دستش دود و دگر در دستش  
 است خاکی و بوی خوش و خوش  
 باغ است خلقت است  
 از زبان و با سوسان و از آن  
 در دستش دود و دگر در دستش  
 است خاکی و بوی خوش و خوش  
 باغ است خلقت است  
 از زبان و با سوسان و از آن  
 در دستش دود و دگر در دستش  
 است خاکی و بوی خوش و خوش  
 باغ است خلقت است

از زبان و با سوسان و از آن  
 در دستش دود و دگر در دستش  
 است خاکی و بوی خوش و خوش  
 باغ است خلقت است



سلاح نوزد بسین کز آن شیر  
انهر اول انجا ز انصافت و با انوری

ان سلطان جنگ کرد بسیار  
سلاح نوزد بسین کز آن شیر

بدینگونه از رهنمای دست  
زین دل که آن شیر دزد است  
شگفتی فرو ماند صاحب خرد  
شبی تیره چون بانگ بزد و بزد  
شده از حیرت کار آن امین  
که این آدمی کش چه پیاره بود  
سلاحی نه در قبضه دست او  
بر آنم که او آدمی زاو نیست  
زویرانه جایست وحشی نهاد  
شناسنده کان زمین را گشت  
که چون داد فرمان شده دادگر  
یکی کوه نزدیک تاریکی است  
در و آدمی سپیکرانی چنین  
ندان کسی اصل ایشان دست  
همه سر خروید و فیروزه چشم  
چنان زورمند افشوده گام  
اگر ماده گرز بود در ستیز  
بهر و اوری کا و قدر ستند  
نذیده ست کس مرده ز ایشان

همی چند از نامداران بگشت  
ول شیر مردان لشکر شکست  
که فی آدمی بود و فی دام و دود  
سرافکنده شد همه گیتی ز روز  
سخن بر اند پوشیده با این  
که از جنگ او خلق بیچاره بود  
همه با سلاحان شده پست او  
و گریست زین بوم آبادست  
بصورت چو مردم نه مردم تراود  
نیکمین پاسخ علم بز فراخت  
تا میم توحسالت آن جانور  
که پیش چو موی ز بار یکی است  
تبر کب خاکی بز و تر نشین  
که چون بودشان ز او بوم از  
ز شیران تر شد هنگام ششم  
که یک تن بود شکری را نام  
بر انگیزد از عالمی راستخیز  
جزین ندی را نیار استند  
گر زنده وان زنده نیز اند

این داستان را از انصافت و با انوری  
ان سلطان جنگ کرد بسیار  
سلاح نوزد بسین کز آن شیر  
انهر اول انجا ز انصافت و با انوری  
بدینگونه از رهنمای دست  
زین دل که آن شیر دزد است  
شگفتی فرو ماند صاحب خرد  
شبی تیره چون بانگ بزد و بزد  
شده از حیرت کار آن امین  
که این آدمی کش چه پیاره بود  
سلاحی نه در قبضه دست او  
بر آنم که او آدمی زاو نیست  
زویرانه جایست وحشی نهاد  
شناسنده کان زمین را گشت  
که چون داد فرمان شده دادگر  
یکی کوه نزدیک تاریکی است  
در و آدمی سپیکرانی چنین  
ندان کسی اصل ایشان دست  
همه سر خروید و فیروزه چشم  
چنان زورمند افشوده گام  
اگر ماده گرز بود در ستیز  
بهر و اوری کا و قدر ستند  
نذیده ست کس مرده ز ایشان  
همی چند از نامداران بگشت  
ول شیر مردان لشکر شکست  
که فی آدمی بود و فی دام و دود  
سرافکنده شد همه گیتی ز روز  
سخن بر اند پوشیده با این  
که از جنگ او خلق بیچاره بود  
همه با سلاحان شده پست او  
و گریست زین بوم آبادست  
بصورت چو مردم نه مردم تراود  
نیکمین پاسخ علم بز فراخت  
تا میم توحسالت آن جانور  
که پیش چو موی ز بار یکی است  
تبر کب خاکی بز و تر نشین  
که چون بودشان ز او بوم از  
ز شیران تر شد هنگام ششم  
که یک تن بود شکری را نام  
بر انگیزد از عالمی راستخیز  
جزین ندی را نیار استند  
گر زنده وان زنده نیز اند  
در این داستان از انصافت و با انوری  
ان سلطان جنگ کرد بسیار  
سلاح نوزد بسین کز آن شیر  
انهر اول انجا ز انصافت و با انوری  
بدینگونه از رهنمای دست  
زین دل که آن شیر دزد است  
شگفتی فرو ماند صاحب خرد  
شبی تیره چون بانگ بزد و بزد  
شده از حیرت کار آن امین  
که این آدمی کش چه پیاره بود  
سلاحی نه در قبضه دست او  
بر آنم که او آدمی زاو نیست  
زویرانه جایست وحشی نهاد  
شناسنده کان زمین را گشت  
که چون داد فرمان شده دادگر  
یکی کوه نزدیک تاریکی است  
در و آدمی سپیکرانی چنین  
ندان کسی اصل ایشان دست  
همه سر خروید و فیروزه چشم  
چنان زورمند افشوده گام  
اگر ماده گرز بود در ستیز  
بهر و اوری کا و قدر ستند  
نذیده ست کس مرده ز ایشان  
همی چند از نامداران بگشت  
ول شیر مردان لشکر شکست  
که فی آدمی بود و فی دام و دود  
سرافکنده شد همه گیتی ز روز  
سخن بر اند پوشیده با این  
که از جنگ او خلق بیچاره بود  
همه با سلاحان شده پست او  
و گریست زین بوم آبادست  
بصورت چو مردم نه مردم تراود  
نیکمین پاسخ علم بز فراخت  
تا میم توحسالت آن جانور  
که پیش چو موی ز بار یکی است  
تبر کب خاکی بز و تر نشین  
که چون بودشان ز او بوم از  
ز شیران تر شد هنگام ششم  
که یک تن بود شکری را نام  
بر انگیزد از عالمی راستخیز  
جزین ندی را نیار استند  
گر زنده وان زنده نیز اند

در این داستان از انصافت و با انوری  
ان سلطان جنگ کرد بسیار  
سلاح نوزد بسین کز آن شیر  
انهر اول انجا ز انصافت و با انوری  
بدینگونه از رهنمای دست  
زین دل که آن شیر دزد است  
شگفتی فرو ماند صاحب خرد  
شبی تیره چون بانگ بزد و بزد  
شده از حیرت کار آن امین  
که این آدمی کش چه پیاره بود  
سلاحی نه در قبضه دست او  
بر آنم که او آدمی زاو نیست  
زویرانه جایست وحشی نهاد  
شناسنده کان زمین را گشت  
که چون داد فرمان شده دادگر  
یکی کوه نزدیک تاریکی است  
در و آدمی سپیکرانی چنین  
ندان کسی اصل ایشان دست  
همه سر خروید و فیروزه چشم  
چنان زورمند افشوده گام  
اگر ماده گرز بود در ستیز  
بهر و اوری کا و قدر ستند  
نذیده ست کس مرده ز ایشان  
همی چند از نامداران بگشت  
ول شیر مردان لشکر شکست  
که فی آدمی بود و فی دام و دود  
سرافکنده شد همه گیتی ز روز  
سخن بر اند پوشیده با این  
که از جنگ او خلق بیچاره بود  
همه با سلاحان شده پست او  
و گریست زین بوم آبادست  
بصورت چو مردم نه مردم تراود  
نیکمین پاسخ علم بز فراخت  
تا میم توحسالت آن جانور  
که پیش چو موی ز بار یکی است  
تبر کب خاکی بز و تر نشین  
که چون بودشان ز او بوم از  
ز شیران تر شد هنگام ششم  
که یک تن بود شکری را نام  
بر انگیزد از عالمی راستخیز  
جزین ندی را نیار استند  
گر زنده وان زنده نیز اند

در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار

کز آن پیش سازند هیاچین  
 متاعی خزین نیست در ایشان  
 سمور سیه را نشانند کس  
 نخر روز جاگے خزان جاگاہ  
 سر و میت بر بسته چون گدگن  
 چه ایشان بصورت چو وسان  
 شود بر درختی چو بران تحاب  
 چو دیوی بخسب دران و یونید  
 یکی اثر دها بیست او نخت  
 که خوابت بنیاد ناخبر دی  
 دران دیو بر خفت بر بنگرند  
 بیامید نهان کنند آهن  
 ز زنجیر و آهن کنندش گفتند  
 کشندش به پنجاه مرد درخت  
 خرد شد خرد و ششیدن رعدار  
 کشد هر کی را یک پشت دست  
 برون آوزندش ستهنگلی  
 وزو آب و نمائی فراهم کنند  
 کشانند زان دام شان وانه

بود هر کی را قدر مایه پیش  
 به بنو و شیم است بازارشان  
 نذرند کجاست به سچکس  
 سمور یکد باشد نبات سیا  
 ز پیشانی هر یک از مردوزن  
 اگر با سرون شان نباشد سر  
 کسی را که آید تنمای خواب  
 سرون بر فشار و شاخ بلند  
 چو بی بیاشان بر نگیخت  
 نخت پست باروزی از خودی  
 چو روسی شایمان بر و گد  
 با بستگی سوی آن آهن  
 رسنها بیازند و بندش کنند  
 بر و چون سلسل شود بند سخت  
 چو آن بندی آگاه گردوزگا  
 گران بند را بر تو اندخت  
 اگر سخت باشد دران بستگی  
 بر و بند زنجیر محکم کنند  
 بزندش بجز کوی و سرخانه

در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار

در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار

در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار  
 در آرزوی دیدن آن بزرگوار





ز شور یکی راه بخش گرفت  
 ز زینش بر آورده چون تشنه  
 بهاری پدید آمد از زر ترک  
 شش خوست کندگن نرنگ  
 دو گیسو کشان دید در دوشش  
 چون دوی از دوشش گنجینه برد  
 چو گشت آن فرشته گرفتار دیو  
 دگر به چپس کردن شفت  
 از آن تیر کے شاه لشکر شکن  
 بفرمود تا زنده پیل سیاه  
 بزود پیلان بانگ بزنده پیل  
 چو دید از دما پیل سرت را  
 بدانت کان پیل جنگ از ما  
 چنان سخت گرفت خرطوم او  
 خروشید خرطوش از جای کند  
 شه از مول آن بازی سهند  
 در آن خشمناکی بفرزانه گفت  
 مرا نیز دریافت او بار بخت  
 بلا آسمانے چو آید پندار

آن آہنی چتہ سختش گرفت  
 ز نازک بنفتاد ترکش ز پر  
 بسی نغزو نازک تر از لاله برگ  
 چو روی چنان دید شرم آید  
 رسن کرد گیسوشش در گردن  
 ز روی او دوشش بروی سپر  
 زد یوان روسی بر آمد غریب  
 کز اول گرانمایہ نجیب رفت  
 پیچید چون مار بر خوشین  
 بخشم آوردند اندران جرگہ  
 بران اہمن راند چون مویل  
 کشاد اندران چیرگی دست را  
 بخرطوم سختش بر آرز جا  
 کہ زندان او شد برو بوم او  
 بیفتاد چون کوه پیل بلند  
 تبرید کاقد سپہ بر ملاک  
 کہ دولت ز من روی خواهد  
 و گرنے چہ ہستم ای کار سخت  
 سرناز تینان بچہ ز ناز

در وقتی کہ در میان جنگ  
 از آن یک ایوای را بود  
 در وقتی کہ در میان جنگ  
 از آن یک ایوای را بود

در وقتی کہ در میان جنگ  
 از آن یک ایوای را بود  
 در وقتی کہ در میان جنگ  
 از آن یک ایوای را بود

در وقتی کہ در میان جنگ  
 از آن یک ایوای را بود  
 در وقتی کہ در میان جنگ  
 از آن یک ایوای را بود

کوشش و تلاش از پیش از آنکه در راه  
 در حین کار و نه در وقت استراحت  
 که پیش از آنکه در وقت استراحت  
 در حین کار و نه در وقت استراحت  
 که پیش از آنکه در وقت استراحت  
 در حین کار و نه در وقت استراحت

همگ شیر در سال باشد یکی  
 نخواهم درین عمر سر و ختن  
 شکیبائی او درین کار زار  
 چو تدبیر داری و نه نیست  
 بدبیر و تیغ آشکار شود  
 چنین فتنه را سر در آری بند  
 بمن بر گرامی ترا ز صد کلاه  
 که چون شاه عالم شود زرم ساز  
 در آید سجاک آن نمودند سخت  
 ندارد پی سست و اندامم  
 توان کندن از جاش گرزین  
 کز آبی نگر دو پرانگده میخ  
 بجم گشتنش به بند آوری  
 که دارد پی سخت و جرم درشت  
 برو خواه شمشیر زن خواه تیر  
 خدارا پذیرفت بر خود سپاس  
 آن خنک خشتی در آرد و پاک  
 ز سبزه آخر چینیان زاده بود  
 غمان کرد و سوسه بداندیش بر آ

همگ و تاب شامان بود اندکی  
 مرانیت آسایش از تا سخت  
 دشمن داد فرزانه گامی شمر  
 بهمانا که فیروز می آید بدست  
 اگر چاره در سنگ خار شود  
 جو یاری کند با تو سخت بلند  
 اگر چه یکی سوی زاندام شاه  
 و بسیکن در خمر خیانت راز  
 با قبال شاه و به نیروی نخت  
 جزین نیت کان بکرت چرم  
 یکی تن شد از آنکه روین تن  
 نباید بر و رخسار اندن چرخ  
 سرش را اگر در گشت آوری  
 گشتش می نشاید بشیر گشت  
 جو در زیر زنجیرش آری هر  
 شه از مرده مرد خست شانس  
 جو فیروزی خویش دید از خدا  
 که او را شمشیر چینیان داد  
 کهندهی و تیغی گرانمایه نخت

در بعضی نیک بجای نظر کردن  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی  
 در وقت غلطی است و وقت غلطی

در روزی آن زمانه که در آن وقت  
 در روزی آن زمانه که در آن وقت  
 در روزی آن زمانه که در آن وقت  
 در روزی آن زمانه که در آن وقت  
 در روزی آن زمانه که در آن وقت  
 در روزی آن زمانه که در آن وقت



درآمد بران دیو در پیشگاه  
 بچشمید از جای خویش آن  
 گشت عدد و بند را شمر بار  
 بگردن در رفتاد بدخواه را  
 جو در گردن دشمن آمد گشتند  
 بغم گشتش سر اندر کشید  
 بغلطید آن شیر خرب پیروز  
 جوان گور خوشی دران دستبر  
 ز لشکر که شاه فیروز مند  
 بقیره چنان شد دران خرمی  
 چو شه دیدگان پیکر دیو رنگ  
 نشاندهش بر روز و گردشمان  
 دل رویان از چنان زور و  
 شه روس شد چون گدازنده موم  
 تماشای رهشگران ساز کرد  
 بنوشبنده شد ناله جنگ را  
 ز فیروزی بخت خود کرد دیو  
 چو شب قفل فیروزه بر روی  
 همان مشکبو با ده میخور و شاه

در آمد بران دیو در پیشگاه  
 بچشمید از جای خویش آن  
 گشت عدد و بند را شمر بار  
 بگردن در رفتاد بدخواه را  
 جو در گردن دشمن آمد گشتند  
 بغم گشتش سر اندر کشید  
 بغلطید آن شیر خرب پیروز  
 جوان گور خوشی دران دستبر  
 ز لشکر که شاه فیروز مند  
 بقیره چنان شد دران خرمی  
 چو شه دیدگان پیکر دیو رنگ  
 نشاندهش بر روز و گردشمان  
 دل رویان از چنان زور و  
 شه روس شد چون گدازنده موم  
 تماشای رهشگران ساز کرد  
 بنوشبنده شد ناله جنگ را  
 ز فیروزی بخت خود کرد دیو  
 چو شب قفل فیروزه بر روی  
 همان مشکبو با ده میخور و شاه

چو ابر سیاه کو بر آید ز کوه  
 که اقبال شامش فرو برود چنگ  
 در انداخت چون خیر روزگار  
 زمین بوسه داد آسمان شاه را  
 شتا نمیده شد خسرو دیو بند  
 گشان همچنان سوی لشکر کشید  
 چو آه بره زیر چنگال یوز  
 ز افتادن و خاستن گشت خروید  
 غریبی بر آمد کجسرخ بلند  
 که آمد برقص آسمان زبری  
 باقبال طالع درآمد چنگ  
 سپروش نبردان آهر نشان  
 بران دشمن دشمن فلک گشت  
 شاد می درآمد شهنا شاه روم  
 در خرمی بر جهان باز کرد  
 بکف بر نهاد آب گلزنک را  
 بمیز گوارنده میخورد شاد  
 ترا زوی کافور شد مشک سنج  
 همان پرده میداشت مطرب نگاه

در آمد بران دیو در پیشگاه  
 بچشمید از جای خویش آن  
 گشت عدد و بند را شمر بار  
 بگردن در رفتاد بدخواه را  
 جو در گردن دشمن آمد گشتند  
 بغم گشتش سر اندر کشید  
 بغلطید آن شیر خرب پیروز  
 جوان گور خوشی دران دستبر  
 ز لشکر که شاه فیروز مند  
 بقیره چنان شد دران خرمی  
 چو شه دیدگان پیکر دیو رنگ  
 نشاندهش بر روز و گردشمان  
 دل رویان از چنان زور و  
 شه روس شد چون گدازنده موم  
 تماشای رهشگران ساز کرد  
 بنوشبنده شد ناله جنگ را  
 ز فیروزی بخت خود کرد دیو  
 چو شب قفل فیروزه بر روی  
 همان مشکبو با ده میخور و شاه

در آمد بران دیو در پیشگاه  
 بچشمید از جای خویش آن  
 گشت عدد و بند را شمر بار  
 بگردن در رفتاد بدخواه را  
 جو در گردن دشمن آمد گشتند  
 بغم گشتش سر اندر کشید  
 بغلطید آن شیر خرب پیروز  
 جوان گور خوشی دران دستبر  
 ز لشکر که شاه فیروز مند  
 بقیره چنان شد دران خرمی  
 چو شه دیدگان پیکر دیو رنگ  
 نشاندهش بر روز و گردشمان  
 دل رویان از چنان زور و  
 شه روس شد چون گدازنده موم  
 تماشای رهشگران ساز کرد  
 بنوشبنده شد ناله جنگ را  
 ز فیروزی بخت خود کرد دیو  
 چو شب قفل فیروزه بر روی  
 همان مشکبو با ده میخور و شاه